

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تماشا فرمایید



## پیغام عشق

قسمت هزار و هشتاد و چهارم





خانم سرور از شیراز



به نام خدا،  
با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار.  
«خداوند مرا کافیست»

کافیّم، بدهم تو را من جمله خیر  
بی سبب، بی واسطه یاری غیر

کافیّم بی نان تو را سیری دهم  
بی سپاه و لشکرت میری دهم

بی بهارت نرگس و نسرين دهم  
بی کتاب و اوستا تلقین دهم

کافیّم بی داروت درمان کنم  
گور را و چاه را میدان کنم

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۳۵۱۷ تا ۳۵۲۰

بس بُدی بنده را کفی بالله  
لیکش این دانش و کفایت نیست  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۹

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۳۶ و ۳۸

«...أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ...»  
«...آیا خدا برای نگهداری بنده‌اش کافی نیست؟...»

«...قُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ...»  
«بگو: خدا برای من بس است.»

«...حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ نِعْمَ الْمَوْلَى وَ نِعْمَ النَّصِيرُ...»  
«...تنها خدا ما را کفایت کند و او نیکو وکیل و کارساز است...»  
-قرآن کریم، سوره عمران (۳)، آیه ۱۷۳

سال‌ها با کلام «حسبی الله» می‌گفتم و به او می‌آویختم اما به زبان و نه با جان و دل. نمی‌دانستم «او مرا کافی است» به اسباب می‌آویختم، به سبب‌ها چنگ می‌زدم و آن وسط «یا الله» و «یا خدایی» هم می‌گفتم اما قدرت تکرار این اشعار و رمز‌گشایی استاد عزیزم آقای شهبازی جان در «برنامه ۹۴۰» باعث تابش نور این ابیات بر جانم شد و در عمل در زندگی‌ام جاری و معنای «حسبی‌الله» و کافی بودن خداوند تا حدودی برایم روشن.

از زمانی که با برنامه گنج حضور آشنا شدم، تقریباً تنها بودم و تنها روی خودم کار می‌کردم. همیشه آرزو داشتم خواهران و برادرانم جزو بینندگان این برنامه باشند اما نبودند و هیچ قدرتی نداشتم تا آن‌ها را به دیدن برنامه دعوت کنم.

در طول مدتی که روی خود کار می‌کردم آرام‌آرام «پرهیز» وارد زندگی‌ام شد. از خویشان و دوستانی که همراه نبودند و جز درد و ناله و فغان و شکایت از آن‌ها نمی‌شنیدم فاصله گرفتم، نه که آن‌ها را قضاوت کرده باشم اما قدرت و قوت و نیرویی در خود نمی‌دیدم که به سمت و سویها بروم و در این ناله‌ها غرق نشوم که:

چون نباشد قوتی، پرهیز به  
در فرار لایطاق آسان بجه  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۹۶

اما هرچه بیش تر تمرکز را روی خود گذاشتم دیدم که باید از خویشان دست‌اول خود، نیز در پرهیز باشم و فاصله مطمئنه را رعایت کنم. بانگ غول همیشه آواز تنهایی و تنها ماندن سر می‌داد و گاهی که راضی می‌شدم تا کم‌تر با آن‌ها معاشرت کنم و احتیاط کنم، بلافاصله تصویر تنهایی دخترم را نشانم می‌داد که چقدر تنهایی به او آسیب خواهد زد.

این هفته با تمرکز روی این ابیات که ناخودآگاه بسیار توجه مرا جلب کرد و گوش دادن مکرر به برنامه و پیغام‌های عشق، ناگهان دیدم هیچ میل و کششی برای شرکت در مهمانی ندارم. در مهمانی‌ای که اگر قبل‌تر بود، با گله شیرجه می‌زدم و دفتر و دستکم را با خود می‌بردم تا درپوشی روی صدایی که از درون بارها و بارها مرا متوجه خطایم می‌کرد بگذارم.

خود را آزاد دیدم و دیگر هیچ میل و رغبتی برای شرکت در این مهمانی در خود ندیدم. با کمال میل و رضا، با خاطری آرام و در نهایت ادب دعوت را رد کردم و نمی‌دانم شاید هم ناخواسته باعث رنجیدنشان شدم اما این تصمیم را برای حضور خویش گرفتم. برای مواظبت از شمع نیمه‌خاموش که در درونم می‌خواهد سربکشد و شعله بزند که در هیاهوی من‌های ذهنی خاموش نشود گرفتم.

فرزند نوپای حضور مراقبت و رسیدگی می‌خواهد، پرهیز می‌خواهد، غذای روح می‌خواهد که هم‌نشینی با من‌های ذهنی دوباره شیر بازگرفته او را به یادش نیندازد.

طفل جان، از شیر شیطان باز کن  
بعد از آتش با ملک انباز کن  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۴۰

چند خوردی چرب و شیرین از طعام؟  
امتحان کن چند روزی در صیام  
-منسوب به مولانا

چند شبها خواب را گشتی اسیر؟  
یک شبی بیدار شو دولت بگیر  
-منسوب به مولانا



طفل نوپای حضور شعر و غزل و مثنوی و سخنان خرمندانه از درون انسان‌های بیدار و گوش دادن و گوش دادن مکرر به برنامه گنج حضور می‌خواهد تا خود حلاوتش را چنان بچشد که دیگر به میل و رضا و اختیار، اگر تمام دعوت و شهد و نوش و دام‌های این سرا هم باشد، میل و رغبتی برای شرکت نداشته باشد که خورنده لقمه‌های حلال و طیب و طاهر از نزد پروردگار خویش شده‌است.

این دهان بستی، دهانی باز شد  
کو خورنده لقمه‌های راز شد

گر ز شیر دیو، تن را و ابری  
در فطام او، بسی نعمت خوردی  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۷۴۷ و ۳۷۴۸

آری:

کافیّم، بدّهم تو را من جمله خیر  
بی سبب، بی واسطه یاری غیر  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷

آری خداوند کافی است و بسیار کافی است. شادی لحظه‌های من که سرمست از شادی وجود خداوند می‌شود از هر کس و هر چیز بی‌نیاز است. و چقدر با گرفتن خوشی از محیط و ترس از تنها ماندن به آواز غول ذهن رفته بودم که ناگاه این اشعار چون جواهری از میان برنامه ۹۴۰ خود را نمایان کردند، راهم را روشن کردند.

آن روز در مهمانی شرکت نکردم، اهمیتی به تصویرهایی که ذهنم نشان می‌داد ندادم این که مدتی است کسی را ندیده‌ام، این که دخترم به معاشرت‌های اجتماعی نیاز دارد و شاید خوب باشد که گاهی با آدم‌ها مشغول شود! فقط این شعر مرتب خودش را نشان می‌داد که:

بی بهارت نرگس و نسرين دهم  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، مصرع بیت ۳۵۱۹

تمام روز را به شعر خواندن و گوش دادن به برنامه و پیغام‌های عشق گذراندم و البته که نیروی شیطان در ذهن بی‌کار نشست و پایان روز غمی در خود احساس کردم اما این بار به جای خود را مشغول کردن و پناه بردن به هر چیزی به مبارک‌بادش رفتم. از آن نگریختم، نترسیدم، در آغوشش گرفتم، نگاهش کردم و پذیرفتمش. در همان حال دخترم با بی‌حوصلگی آمد و گفت مادر جان حوصله‌ام سررفته، جایی نمی‌رویم؟ دست از کار کشیدم و با او بازی کردم. تصویرهای تنهایی را کنار زدم که چه می‌شود و چه نمی‌شود، حالا بالاخره که چه باید کنم و چه نکنم! فقط این بیت مرتب خودش را می‌خواند:

بی‌بهارت نرگس و نسرين دهم

بی‌کتاب و اوستا تلقین دهم

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۹

کافیّم، بدّهم تو را من جمله خیر  
بی سبب، بی واسطه یاری غیر  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷

آری خداوند به شدت برای بندگانش کافی است، بی نیاز به اسباب و علل کافی است. کافیست سگان کشتی  
وجودمان را به دست گیرد تا به زیباترین منزل برساندمان. راه نزدیک است اما توهمات ذهن آن را دور نشان  
می دهد، تا آغوش یار تسلیمی از سر صدق و صفا و اعتمادی بی چون و چرا و بی قید و شرط لازم است. این که  
اتفاقاً در عین نیاز، رشته را پاره کنی و از هیچ چیز و هیچ کس چیزی نخواهی و به تصاویر ذهن اعتماد نکنی، مهم  
است.

فقر، آن محمود توست ای بیم دل  
کم شنو زین مادر طبع مضل  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۰۲  
-مضل: گمراه

چرا که «نخواستن» کفیلِ انسان برای رسیدن به بهشت است.

گفت پیغمبر که جنت از اله  
گر همی خواهی، ز گس چیزی خواه

چون نخواهی، من کفیلم مر تو را  
جنت‌المأوی و دیدار خدا  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۳۳۳ و ۳۳۴

-جنت‌المأوی: یکی از بهشت‌های هشتگانه

و آن گاه دیگر در غم چیزهای گذرای جهان فرم نخواهی بود، که تمام غم‌ها را به یک غم واحد، غم بیداری و زنده شدن به زندگی تبدیل کرده‌ای و باز هم کفیل تو خداوند است که از تمام غم‌ها نجات می‌یابی و غم بیش و کمی نمی‌ماند.

گفت: رُو، هر که غم دین برگزید  
باقی غم‌ها خدا از وی برید  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷

وقتی تمام هم و غم تو بیداری و زنده شدن و اتصال به حضرت حق باشد، او پله پله تا ملاقات خویش دستت را می‌گیرد که همواره در این سفر صعب از علی تا به ثری، همراه ماست و ما در معیت اویم. و چه انسان خوشبختی است انسان آگاه و زنده به عشق که در زیر لوای تعلیمات گنج بی‌پایان حضور روزگار می‌گذراند.

خداوند را به خاطر وجود استاد عشق آقای شهبازی جان، یار هم‌نوای حضرت مولانا و تمام یاران و همراهان عشق که چراغ وجودشان هر دم بر این جهان در غم فرورفته روشنایی و نور و عشق می‌دهد شکر و هزاران سپاس می‌گوییم.

والسلام 

-با احترام: سرور از شیراز



خانم فریبا الہی مہر



به نام خدا

خلاصه غزل ۲۶۲۷ از دیوان شمس مولانا، برنامه ۹۴۰

عاشق شو، و عاشق شو، بگذار زحیری  
سلطان بچه‌ای آخر، تا چند اسیری؟  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

ای عاشقی که داری روی خودت کار معنوی می‌کنی، این لحظه با فضاگشایی، درونت را گشوده کن و از جنسِ خداوند شو. من ذهنی پر از درد و ناله و غم را رها کن. تو از جنسِ خداوند هستی. تا کی می‌خواهی اسیرِ منِ ذهنی‌ات باشی؟



سلطان بچه را میر و وزیری همه عارست  
 زنهار، به جز عشق دگر چیز نگیری  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

تو امتداد خداوند هستی. تو شاهزاده هستی. میر و وزیر، یعنی با من ذهنی عمل کردن، برای تو عار و ننگ است. مبادا غیر از عشق، چیزهای آفل را در مرکزت بگذاری. مبادا به جای شادی بی سبب، به دنبال شادی و خوشی از چیزهای بیرونی باشی.

آن میر اجل نیست، اسیر اجل است او  
 جز وزر نیامد همه سودای وزیری  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

ای کسی که سودای وزیری داری و در مرکزت چیزهای آفل را گذاشته‌ای و ترس از دست دادن این چیزها را داری و با به دست آوردن چیزها خوشحال می‌شوی. تو چون من ذهنی داری، نحس شده‌ای و از مرگ می‌ترسی. اگر فضا را باز کنی و هیچ هم‌هویت شدگی‌ای در مرکزت نباشد، تو به خدا زنده می‌شوی و دیگر ترس از مردن نداری و متوجه می‌شوی که تو جاودانه هستی.

گر صورت گرمابه نه‌ای، روح طلب کن  
تا عاشقِ نقشی ز کجا روح پذیری؟  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

اگر تو فضای درونت را گشوده کنی، می‌توانی در این فضای گشوده‌شده، خودت را شستشو دهی و از من ذهنی جدا و به خدا زنده شوی. اما متأسفانه تو عاشقِ نقش‌های این جهانی هستی. پس تو کجا می‌توانی روحت را صیقل دهی و به خدا زنده شوی؟

در خاک میامیز، که تو گوهرِ پاکی  
در سرکه میامیز، که تو شکر و شیری  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

با چیزهای این دنیا هم‌هویت نشو. با هشیاری جسمی و دردها هم‌هویت نشو، و این هم‌هویت شدگی‌ها را در مرکزت نیاور، بلکه فضا را باز کن و به خدا زنده شو. زیرا تو گوهرِ پاک، یعنی امتدادِ خدا هستی و جنسِ اصلی‌ات شادی‌ست.

هر چند ازین سوی تو را خلق ندانند  
 آن سوی که سو نیست، چه بی مثل و نظیری  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

اگر تو بخواهی که روی خودت کار معنوی کنی، مردمی که من ذهنی دارند قدر کار تو را نمی دانند و تو را به عنوان زندگی و امتداد خداوند شناسایی نمی کنند. این انسان های من ذهنی، کسانی که درد دارند و درد پخش می کنند را دوست دارند و تأیید می کنند. اگر صادقانه داری روی خودت کار معنوی می کنی، اصلاً به کسی نگو. پنهان پر باش و فقط فضا را باز کن و روی خودت تمرکز داشته باش. با من های ذهنی کاری نداشته باش که ارزش تو را نمی دانند و تو را مسخره می کنند. زیرا تو از سوی خداوند، بسیار با ارزش هستی.

این عالم مرگست و درین عالم فانی  
گر زانکه نه میری، نه بس است این که نمیری؟  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

در این جهانی که همه چیز گذرا و از بین رفتنی است، اگر تو امیر نیستی، مثلاً کسی تو را تأیید نمی کند و مورد توجه مردم نیستی، همین برایت کافی نیست بدانی که تو جاودانه و از جنس نامیرایی هستی؟ این را بدان که تو فقط با فضاگشایی، شناسایی می کنی که از جنس چیزهای افل نیستی. فقط با فضاگشایی متوجه می شوی که نامیرا و از جنس خداوند هستی.

در نقش بنی آدم تو شیر خدایی  
پیداست درین حمله و چالیش و دلیری  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

درست است که تو جسم و فرم داری. اما درحقیقت، تو شیر خدایی و دیگر نمی ترسی و از درد هشیاران فرار نمی کنی، بلکه در چالش های زندگی با فضاگشایی، مثل شیر، شجاعانه، به هم هویت شدگی هایت حمله می کنی و آنها را می اندازی.

تا فضل و مقامات و کرامات تو دیدم  
بیزارم ازین فضل و مقامات حریری  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

تو وقتی فضا را باز کنی و مرکزت عدم شود و فضل و مقامات و کرامات خداوند را ببینی، دیگر کسی را با کسی مقایسه نمی کنی، بلکه همه را از جنس زندگی می بینی و از ارزش گذاری های این جهان، که همه براساس من ذهنی است، بیزار می شوی.

بیگاه شد این عمر، ولیکن چو تو هستی  
در نور خدایی چه به گاهی و چه دیری  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

تو بیش از حد به من ذهنی ات ادامه داده ای و درد ایجاد کرده ای. اما اشکالی ندارد، نگران نباش. تو باید بدانی که خدا هست و چون تو امتداد خداوند هستی می توانی لحظه به لحظه، با فضاگشایی در نور خدایی باشی و متوجه می شوی که همیشه این لحظه است و دیگر ترسی از به موقع بودن و دیر شدن نداری.

اندازهٔ معشوق بُود عزّت عاشق  
ای عاشق بیچاره بین تا ز چه تیری  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۶۲۷

اگر تو می خواهی معشوقت را بشناسی، باید فقط فضا را باز کنی و بینی مرکزت خداوند است یا در مرکزت هم هویت شدگی هایی مثل پول گذاشته ای؟ ای عاشق بیچاره و دردمند، بین از کدام گروه هستی؟ اگر مرکزت خدا باشد، تو هم به عنوان امتداد او، عزّت داری و ارزشمند. اما اگر مرکزت پر از همانیدگی ها باشد، ارزشی نداری.

زیبایی پروانه به اندازهٔ شمع ست  
آخر نه که پروانهٔ این شمع منیری؟  
- مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۶۲۷

زیبایی پروانه، بستگی به شمعش دارد. اگر تو فضا را ببندی متوجه می شوی که تو پروانهٔ مقام، زیبایی، پول هستی. اما اگر فضا را در برابر اتفاق این لحظه باز کنی و تسلیم امر خداوند باشی، سرانجام پروانهٔ حضور از درونت پر می گشاید و به خداوند زنده می شوی.

شمس الحق تبریز، از آنت نتوان دید  
که اصل بصر باشی، یا عین بصیری  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

وقتی فضا را باز کنی و آفتاب حضور از درونت بتابد، نمی توانی این هشیاری حضور را، با چشم حسی ات بینی و دیگر با من ذهنی ات نمی گویی که من می خواهم خدا را بینم، بلکه تو عین خداوند می شوی و به عنوان امتداد او که اصل و عین بصر و دیدن است، می بینی.

ارادتمند شما،

فریبا الهی مهر



خانم زهرا سلامتی از زاهدان





با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.

موضوع: آموزه‌هایی از برنامه ۹۳۶ گنج حضور.

به نام خداوند عشق

جمله خَلْقان، سُخره اندیشه‌اند  
ز آن سبب خسته‌دل و، غم‌پیشه‌اند  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۵۹

در برنامه ۹۳۶ گنج حضور آقای شهبازی نازنین از معجزات پیامبران سخن به میان آورده‌اند و نمادهای هریک از این معجزات را به زیبایی بیان نمودند و رمزگشایی. سپاسگزارم و بسیار قدردانشان. هریک از ما می‌توانیم پیغام‌آور داستان زندگی مان باشیم اما نه به وسعت برگزیدگان الهی.

در گذشته خیلی از معجزات انبیا را در کتب درسی مان خوانده بودم و همواره در آرزوی این که چگونه این معجزات برای این بزرگان رقم خورده است؟ و این داستان‌ها را چگونه می‌توان در زندگی شخصی پیاده نمود؟ و گویا یک آرزو و رویایی بود خارق‌العاده و دست‌نیافتنی که مخصوص قصص قرآنی می‌باشد، و غافل از این بودم که این داستان‌ها آینه عبرت‌آموز برای ما آیندگان می‌باشد. ولی با اظهار تأسف می‌توانم بگویم که سخره اندیشه‌های باطل و کورکورانه ابا و اجداد و گذشتگان مان بوده‌ایم، که باورهای غلط را از سر ناآگاهی به آن‌ها آموزش داده و از نسلی به نسل دیگر به ما منتقل، که ما را خسته‌دل و غم‌پیشه ساخته است، که ای کاش من هم بتوانم!

ولی اکنون با ابیات مولانای جان و آموزه‌های آقای شهبازی نازنین، این‌ها برایم به‌عینه رمزگشایی شده‌اند، که من هم می‌توانم به‌عنوان یک خلق کوچکی از نظام هستی این معجزات را فراخور توانایی و استعداد و خرد ایزدی در زندگی شخصی‌ام به‌وضوح ببینم و پیاده نمایم. حال، نمونه‌ای از این نمادها را که از آقای شهبازی نازنین آموخته‌ام را بیان می‌کنم.

بهر اظهارست این خلق جهان  
تا نماید گنج حکمت‌ها نهان

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۸

حضرت خضر: خضر در لغت به معنای سرسبزی است و فرخ‌پی، که هر کجا قدم می‌گذارد، آن جا سرسبز و خرم می‌شود و نماد آن زندگی جاویدان و ابدیت و بی‌نهایتی است و منظور این است که چقدر با فضاگشایی و پذیرش اتفاق لحظه و نجات‌بخیدن و صلح و آشتی با رویدادها انرژی مثبت از من ساطع می‌شود و هر کجا قدم بردارم این انرژی خردی و الهی در درونم زندگی می‌شود؟

و چقدر از این انرژی سایر افرادی که با من در ارتباط هستند بهره‌مندند و این آرامش به آن‌ها منتقل؟ و چقدر در این راه ثابت قدم هستیم؟ و قدم‌هایم در این راستا سفت و محکم و استوار؟ و آیا در چه راهی و در چه زمینه‌ای فعالیت می‌کنم؟ و چگونه امورات زندگی‌ام را می‌گذرانم؟

شق القمر حضرت رسول: این بدان معنا نیست که پیامبر اکرم شمشیر در دست داشته‌اند و ماه را دو نیم بلکه نماد و منظور از شق القمر این است که خود را از گذشته و آینده جدا کردن و در این دو زمان مجازی غرق نشدن. چرا که این دو زمان گذراوند و آفل و لحظه‌هاست که جاودان است و زندگی زنده در این زمان زندگی می‌شود.

هست هُشیاری، ز یاد ما مَضی  
ماضی و مستقبلت، پرده خدا  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۰۱

معجزه حضرت موسی: زدن عصا بر روی زمین و آب از آن جاری شدن. نماد آن این است که با پذیرش و تسلیم و رضا و کار کردن مداوم و تکرار و تداوم و تعهد و پایداری روی مرکز عدم، همانیدگی‌هایم را که مانند سنگ خارا سفت شده است با عصای حضور الهی و شاهد و ناظر بودن و هشیاری نظر می‌توانیم همراه با چشمه‌های خرد و برکات چهارگانه، از جمله حس امنیت و عقل و هدایت و قدرتش نرم کنیم و مانند آب روان در زندگی‌ام جاری سازم و بدون هیچ‌گونه گیر و پیچشی پیاده نمایم.

ید بیضا: یعنی دست نورانی و روشن، و نماد آن این است که چقدر سعه صدر دارم و شرح صدر؟ و چقدر سینه‌ام گشوده شده است؟ و کیفیت فضاگشایی‌ام چگونه است؟ و چقدر کار خدایی انجام می‌دهم؟ و چقدر کمک‌حال دیگرانم و در زمینه‌های مختلف با آن‌ها همیاری و کمک؟ آیا می‌توانم برای دل دردمندی درمان باشم و شفا، تا هم‌هویت شدگی‌هایم را شناسایی کند و بیندازد و این دردها را به ارث باقی نگذارد، تا به عنوان میراث به آیندگان منتقل نگردد؟

پرده‌های دیده را داروی صبر  
هم بسوزد هم بسازد شرح صدر  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱

یار بد نیکوست بهر صبر را  
که گشاید صبر کردن صدر را  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۰۷

سرد شدن آتش بر حضرت ابراهیم: نماد آن این است که با صبوری و پایداری و کار کردن روی خود و تمرکز داشتن بر روی خود از سختی راه کاسته می شود و تمامی مصائب و مشکلات که مانند آتش سوزان به نظر می رسد برایم سهل و آسان، و به گمان این که مرا نابود می کند، درحالی که تمامی همانیدگی هایم را آتش عشقش می تواند با نیرو و خرد زندگی بسوزاند.

در ظاهر خیلی سخت و پیچیده به نظر می آید که مرا می ترساند ولی با توکل و کار کردن و تسلیم و رضا می توانم مانند آتش ابراهیم گلستان کنم و سرسبز و خرمی خضر را در زندگی شخصی ام پیاده نمایم.

نیست کسبی از توکل خوب تر  
چيست از تسلیم، خود محبوب تر؟  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۶

سر بریدن حضرت ابراهیم فرزندش حضرت اسماعیل را: منظور این نیست که حضرت ابراهیم چاقویی در دست مشغول بریدن سر حضرت اسماعیل است. بلکه مقصود این است که تمامی همانیدگی‌هایم را از ریز و درشت و از هر موقعیت و جایگاهی که هر یک از آنها در زندگی ام چه نقشی ایفا می‌کنند و چه باورهای غلط و پوسیده و چه هیجانات مخرب من‌ذهنی، از جمله خشم و حسادت و رقابت و کینه‌توزی و مقاومت و قضاوت و سایر گونه‌های مختلف، در راه عشق معبود و زنده شدن قربانی کنم و لا.

تا نخوانی لا و الا الله را  
در نیابی منهج این راه را  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۴۱

و در نتیجه از آقای شهبازی نازنین و برنامهٔ انسان ساز گنج حضور که با آموزه‌های ایشان این آگاهی در من صورت گرفت، کمال تشکر و قدردانی را دارم و هم‌چنین بنابر فرمایشات ایشان، هرگاه در شکرگزاری عاجز و ناتوان شدیم بدانیم که شکر گزار واقعی خداوندیم. حال خداوندا از کدام‌یک از نعمت‌هایت بگویم که در شکر و سپاس‌گزاری‌هایت عاجز و ناتوان و درمانده‌ام.

گر سر هر موی من یابد زبان

شکرهای تو نیاید در بیان

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۵

و در پایان: وقتی که خرد بی‌منتهای کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند

ای ز غم مُرده که دست از نان تهیست

چون غفورست و رحیم، این ترس چیست؟

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

پر انرژی و سالم بمانید. خیلی ممنون ، خدانگهدار شما. -زهرا سلامتی، از زاهدان





با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تماشا فرمایید